

غمانه

◇ زنده یاد محسن پزشکیان
چو دریا بی شکیم ناصبورم
تو می آیی، ولی روزی که کرده ست
خلیج، پای تا سر تلخ و شورم
غم تلخ و سرشک شور، کورم

غمت را با شب و شبم بگویم
بگردم مست در شب‌های بندر
به دریا و نمور و دم بگویم
به مهتاب و گل ابریشم بگویم

دلا، این سان تباہ از غم نبودی
شنیدم عاشقان میرند و خندند
خراب و خسته و در هم نبودی
مگر در عاشقی محکم نبودی؟

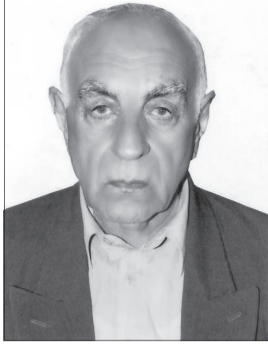
پاییز

◇ حکیمه رزمی
پاییزم، فصل خزان و مردن، فصل غمگین و گذشتن از دوست، فصل مردن برگهای سبز و خش خش پای قدم‌های مرد غریبه‌ای که داره میره از این دیار عشق، فصل بالا بردن دست نیاز شاخه‌ها، فصل آماده شدن برای رفتن، فصل آشنایی غربت و تنهایی، فصل نم‌نم باران و شادی بچه‌ها، فصل شوق نوشتن و خواندن کتاب مهربانی‌ها، فصل شکفتن غنچه‌های علم و دانش، اما با همی زیبایی-
هایم باز هم فصل غم و جدایی‌هایم.



در انتظار ظهور

◇ جلال ندایی
یا صاحب الزمان ز چه تأخیر می کنی
دل سوخت از فراق چه تدبیر می کنی؟
ای آیت الهی ای نور انما
خاک زمین به معجزه اکسیر می کنی
گوی ملک و گردش این روزگار هم
با دست پاک خویش تو تقدیر می کنی
ای حکم دادگاه تو میزان عدل و داد
حقا که عدل و داد، تو تفسیر می کنی
جانم فدای طره‌ی خم خانهات شود
تقدیر ما ز توست چه تقدیر می کنی؟
امروز کفر بر سر ایمان مسلط است
کی این جهان ز ظلم، تو تطهیر می کنی؟
هر روز جنگ و فتنه و بیداد می رسد
بیچاره گشته‌ایم و تو تأخیر می کنی
ای دست تو به ارزش بازوی مرتضی
کی دشمنان به حلقه‌ی زنجیر می کنی؟
ما را دگر که تاب نمانده است، نی قرار
کی این دل خرابه تو تعمیر می کنی
شاعر به امر حق برسد حجت زمان
تا چند آه و ناله‌ی شبگیر می کنی



بی بی حکیمه

◇ حمداله تقضلی - بهبهان
اینجا که همچو روضه‌ی رضوان منور است
گنجینه‌ی پر از دُر و یاقوت احمر است
این جایگاه پاک در این صخره‌ی عظیم
می‌عادگاه عشق خداوند اکبر است
این بارگاه قدسی و این آسمان خراش
با اوج عرش و سدره و طوبی برابر است
چون نیک بنگری تو بینی که از وفا
خاکش عبیر و سنگ گرانش به گوهر است
این مرقدی که بوی بهشتی وزد از آن
این خوابگاه زاده‌ی فرزند حیدر است
بانویی جا گرفته در اینجا که قدر او
بیرون ز گفتگوی زبان سخنور است
باشد حکیمه نام وی و معدن سخاست
بنت گرام حضرت موسی بن جعفر است
زیبید که ز ایرش ز سر صدق سر نهاد
بر جای پای زانکه فراشش ز شهپر است
گوید اگر کسی ز سر صدق درد خود
درمان وی به دست شریفش میسر است
کلک تقضلی گذرد گر ز آسمان
در وصف بانویی چه حکیمه محقر است

نقدی بر دو مجموعه «ردپا» و «سایه‌ها» از آوا رضایی

«قسمت سوم و پایانی»

ح. امین فقیری



و خفتگان خاموش .
ای عشق
نظاره گر دردم باش
که دنیا فریبی است
چه فریب ،
وما چه ساده بازیگرانیم
ما را بازی میدهند
دوره ای
و سفر میکند آفتاب
در نگاه خشمگین مهتاب،

با درد در خود زیستن
تا مرگ اجتناب ناپذیر.

ای عشق بودن یا نبودن
فریادی مانند باران
و مرگی در بهاران
و اینک دریغا از مُردی مُرد.
زانو می زنیم
برابر گلهایی که در آسمان
نغمه خوان روشنایی اند
و شکوه مرگشان را باد
با خود
به سلولهای خاکستری اندیشه‌ها
تلنگر می دهد.
من ماهی گلی کوچولو
تو ماهی سیاه
چه شد دریا؟

فریاد را تکرار کن
ما در ممنوعیت های حنجره اسیریم

ای پرنده ی آزاد
ما در تن اسیر
ما را می چرخانند
و دریغا از مُردی مُرد
دریغا.
اینک شاخه‌ها قلم بدست.

۲-
همی نبودت را تاب آورده ام
ای تو از جنس آرزو
من با تمام امید
سر می کشم رؤیای تو را...

نقاشی می کنیم
بر سینه ی خیابان
و بر شانه ی هیچ
تبخیر می شویم
در آرزوهایمان !
و این شعر:
نخوانده
دور می شوی
بهت در چشمان پریده ات
نفس دور می سازد
روی آبی که
دهانش
آسوی مرگ را نگاه می کند
و دیوانه در
تعبیر

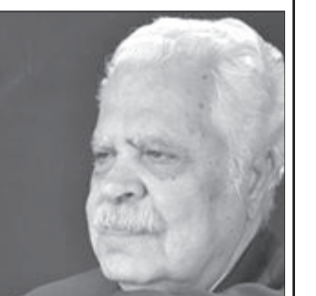
چند شعر از آوا رضایی

۱
برای خود بریز
که ما
دانستیم و تو
هنوز از مستی ی ندانسته‌ها ی ت سرخوش
بی آنکه بدانی
سر
خوش
نمی شود
مگر به ندانستن.
اگر می گفت
مقراضی به عاریت می دادمش
تا قیچی کند
هیوط مرگ را
که ما
نه در عادت زندگی ماندم
نه در هراس مرگ
تنها از این دل دیوانه عاقل می ترسم
که وقت نمی شناسد.

۲
ستاره‌ها که به آسمان خیره می شوند
شهاب‌ها به آهستگی می گریزند
تا رویای کودک خش بر ندارد
واژ خواب نبرد
هوش زمین

۱-
من آوای خاموش
تو فریاد خاموش

دیگر گونه دیدن
شعر بدون حجاب و
خستگان منتشر در
روی زمین و
دل‌سوزی اینها همه
مفاهیمی است که
بسیار راحت با
خواننده همذات
پنداری می کنند و
شاعر را از حدیث
نفس دور می سازد
و از خویش بیرون می آید و بکل جهان می پردازد
شعرهایی که در زیر می‌خوانید همگی شعر ناپند و با
هوش خواننده بازی می‌کنند نه آنچنان دور از ذهن و نه
آنچنان راحت که ذهن را به زحمت نیندازد:



در حوصله ی انحنای شب
نمی گنجد
تن مهتاب را
رغبت پروازی نیست
وقت رفتن
همیشه بیدار می ماند

زنی پرتاب می شود
بر پیشانی ماه
می گزد ماه
لبانش را !

و یا این شعر:
کشیده اند
بیش تر از
حوادث
پشت چشمانت
سایه های آویزان را

پایه
آغاز شوی
با یوسه ای
و بر اتفاق
عبور کنی
نترس
موسیقی نگاهت
مدام
سجده دارد
بر بیداری ،
تا فرارمان زیر باران
و چتری برای دو نفر .

و یا این شعر:
مردگان خویش را

هیچکس مثل پدرم نیست

◇ هانیه سبزواری - ۱۴ ساله
اشک‌های مادرم مانند آب دریا زیبا و دیدنی است. در چشم-
های مادر می‌توان موج و طوفان غم را تماشا کرد و غرق
رودخانه اشک‌هایش شد.
پدرم را دوست می‌دارم نه برای زحماتش، برای مقاومت و صبر
و ایستادگی‌اش، برای از خود گذشتگی‌اش. هیچکس مثل پدرم
نیست. عاشقانه پینه دستش را تماشا می‌کنم...

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

